

کمیسر مگره و پیرزن

مقدمه:

جورج سیمنون در سال 1903 در لیژ بلژیک متولد شد. او در پانزده سالگی ترک تحصیل کرد و سپس حرفه های مختلفی داشت، از جمله او خبرنگار روزنامه la gazette de liège شد. در همین زمان بود که او اولین رمان خودش رو نوشت ولی این رمان تحت نام خودش منتشر نشد.

در سال 1922 به پاریس رفت و چند سال بعد این رمان را تحت نام خودش منتشر کرد.

در پایان جنگ جهانی دوم سیمنون که به همکاری با دشمن یعنی آلمان متهم شده بود ترجیح داد که فرانسه را ترک کند و خود خواسته به خارج از کشور برود. از سال 1945 تا 1955 در شهرهای مختلف امریکا زندگی کرد.

از سال 1957 او تصمیم گرفت که در شهر لوزان سوئیس ساکن شود جایی که تازمان مرگش در سال 1980 در آنجا زندگی کرد.

جورج سیمنون حدودا 218 اثر تحت نام اصلی خودش نوشت و تقریبا 300 اثر هم با اسم مستعار به رشته تحریر در آورد. کتاب کمیسر مگره و پیرزن که در سال 1949 در ایالات متحده امریکا نوشته شد یکی از مشهورترین رمان های اوست.

مشهورترین رمان های پلیسی سیمنون آنهایی هستند که بر اساس پرسوناژ کمیسر مگره نوشته شده اند. بیشتر از 80 تا از این رمانها وجود دارد. این رمانها به زبانهای مختلفی ترجمه شده اند و بیشتر آنها به صورت فیلم در آمده اند ویا در تلویزیون نمایش داده شده اند.

اما این کمیسر مگره معروف چه کسی است؟ او یک جنگجو که زره می پوشد نیست. این پلیس که همیشه پیپ میکشد و اغلب دوست دارد به بار برود و یه لیوان نوشیدنی بنوشد یک مرد آرام و راحتیسست که به صحبت های دیگران گوش میکند و آنها را درک کرده میفهمد. او زیاد فکر میکند و کمتر حرف میزند. او مردی است با حس ششم قوی، معمولا او بدون داشتن شواهد واقعی وقایع را حدس میزند.

فصل اول

سه شنبه پنجم سپتامبر و طبق معمول آقای مگقه به مرخصی نرفته بود. حدود ساعت یازده مستخدم پیر وارد اتاق شد -اتاق آقای مگقه در ژاندارمری کنار رودخانه سن قرار داشت- و کارت ویزیت سیاهی را به وی داد که رویش نوشته شده بود مادام فرنیناند بسون خانه قدیمی در شهر اتریتا.

-آیا او شخصا تقاضا کرده ؟

-او قطعاً میخواهد که شما رو ملاقات کند و او گفت که به زودی به اتریتا بر میگردد. خواهید دید که چه خانم جذابی است.

در واقع او خانم شیرین و خوش اندامی بود، چهره قرمز زیر موهای سفید. او لباسهایی کمی دمه داشت و مقدار زیادی جواهرات پوشیده بود.

-نام من و النتین بسون است. شوهرم فرنیناند بسون تولید کننده محصولات «جووا» بود.

نام جووا برای آقای مگقه آشنا بود. در دوره جوانی، او تبلیغات این مارک را در روزنامه ها دیده بود و بیاد میآورد که مادرش از کرم جووا استفاده میکرد.

- از زمان مرگ شوهرم که پنج سال میگذره من تنها در یک ویلای کوچک در اتریتا زندگی می کنم .

دقیقا تا یکشنبه شب من با مستخدمه ام که نامش رز بود و سالها در خدمت من بود تنها بودم. او شب دوشنبه مرد و من فکر میکنم که او به جای من مرده است .

کمیسر مگره و پیرزن

«از حدود حداقل بیست سال پیش من عادت داشتم که هرشب برای اینکه خوابم ببره داروی خواب بخورم. این یک شربت خواب آورده که خیلی تلخه. یکشنبه شب من حس کردم که این شربت از همیشه تلخ تره، لذا من فقط یه قلمپ خوردم و لیوان رو به رز دادم که نزدیک من بود. طبق معمول او لیوان رو از من گرفت و مطمئنم که ته مانده دارو رو نوشید بعدا ما لیوان خالی رو دراتاقش پیدا کردیم.»

«در طی شب، حدود ساعت دو صبح من با صدای ناله ای از خواب بلند شدم و دخترم رو دیدم که او هم بلند شده بود.»

-من فکر میکردم که شما تنها با مستخدمه تان زندگی می کردید.

-یکشنبه روز تولد من بودو دخترم آرلت که از پاریس برای دیدن من آمده بود شب نزد ما مانده بود. ما رز را در رختخوابش در حالی که مرده بود پیدا

کردیم. دخترم به دنبال دکتر جولی رفت و وقتی که آنها رسیدند رز مرده بود. دکتر اعلام کرد که او به خاطر مسمومیت مرده

چون هیچ دلیلی برای خودکشی او وجود نداشت و از طرفی چون او دقیقا همان چیزی را که ما خوردیم، خورده بود، تقریبا برای ما محرز است که سمی که در دارو پیدا شد باعث مرگ او شده که در واقع باید من کشته می شدم.

«دکتر جولی به پلیس هاور تلفن کرد و یک بازرس صبح روز دوشنبه به انجا آمد.»

-شما نام او را میدانید؟

-او بازرس کاستنگ است. مردی قهوه ای با صورتی قرمز.

-چی گفت؟

-هیچی نگفت. او از مردم محلی سوال کرد. ما جسد را به هاور جهت اتوپسی منتقل کردیم.

در همین زمان تلفن زنگ زد. رییس پلیس قضایی بود که می خواست فوراً کمیسر مگره رو ملاقات کنه. کمیسر از پیرزن عنرخواهی کرد و برای دیدن رییس رفت.

کمیسر مگره و پیرزن

-دوست دارید چند روزی برید کنار دریا؟

کمیسر ناگهان گفت: به اتریتا؟

-شما میدونستید؟

-نمی دونم. برایم توضیح بدهید ببینم قضیه از کجا آب میخوره

-همین پیش پای شما از وزیر یک تلفن داشتم. شارل بسون رو میشناسید؟

-کرم جوا؟

-نه دقیقا. این که گفتم پسرشه. شارل بسون که در فکمپ (شهر کوچکی نزدیک هاور) زندگی میکند و دوسال پیش به عنوان نماینده سن اینفریور انتخاب شد.

- و مادرش در اتریتا زندگی میکنه.

-مادرش نه ولی مادر ناتنیش، چون او زن دوم پدرشه. شارل بسون با وزیر صحبت کرده چون میخواست که شما به اتریتا بروید و کارها را انجام دهید.

- ولی مادر ناتنیش یکشنبه شب مسموم شده بود.

-شما روزنامه نرماندی رو خوندید؟

-نه، پیرزن در دفتر من است.

- او همچنین به شما درخواست داده که به اتریتا بروید؟

- دقیقا، چه کار کنم رییس؟

چهارشنبه صبح، جلوی ایستگاه اتریتا نزدیک کمیساریا

-آقای کمیسر؟ یه پیغام براتون دارم. یه نامه از بازرس کاستنگ:

من در یوپورت هستم در مراسم تشییع جنازه، به هتل انگلیسها بروید جایی که من برای صرف ناهار به شما خواهم پیوست و هرآنچه راکه میدانم برای شما نقل خواهم کرد.

هتلدار از کمیسر می پرسه؛

کمیسر مگره و پیرزن

-فکر می کنید برای مدت طولانی اینجا میمانید؟ من این سوال رو پرسیدم به خاطر اینکه ما 15 سپتامبر تعطیل میکنیم و الان 6 سپتامبره.

-شما خانم بسون رو میشناسید؟

-والنتین؟ البته که میشناسم. او اینجا بدنیا امد، شوهرش ماهیگیر بود. من او را وقتی فروشنده شیرینی فروشی خانمهای سوره بود دیده بودم. یکی از این دو خانم مرده و یکی دیگه اشون زنده است هنوز. او 92 سالشه و در همسایگی خانم والنتین زندگی میکنه. میخواین فرم هتل رو پرکنین اقا؟

هتلدار فرم را خواند و با تعجب به کمیسر نگاه کرد.

-شما کمیسر مگره هستید؟ وبه صورت کاملاً اورژانسی برای انجام این ماموریت آمدید؟ بازرس کاستنگ در مراسم تشیع جنازه در یو پورت است. ولی بزودی او را میبینید چون برای غذا میاد اینجا. شما واقعا فکر میکنید که ما سعی کرده ایم والنتین رو مسموم کنیم؟ آگه این کار انجام شده به طور قطع یک نفر از آشناهاش بوده. آنها همه یکشنبه گذشته در خونه اش بودند. نمیدونم چه کسی میخواست اذیتش کنه. شما نمیتونید بفهمید انچه را که این زن زمانی که پول داشته انجام داده.

کمیسر در خیابانهای افتابی اتریتا قدم میزد. او از جلوی شیرینی پزی که والنتین قبل از ازدواجش در اونجا کار میکرد عبور کرد و چشمش به خونه قدیمی افتاد. تا زمانی که کمیسر به هتل برگردید بازرس کاستنگ هم رسیده بود و اونا با هم در ساحل قدم میزدند.

-چگونه گذشت؟

-بد نبود!

-پیرزن در مراسم تشیع حضور داشت؟

-در درجه اول من احساس کردم که خانواده رز دوستش نداشتند. پدرش ماهیگیر بود مثل دوتا پسرش. رز دختر بزرگ خونه بود. یکی از خواهراش توی کافه ای در هاور کار میکرد. والنتین میخواست با همه شون سروکار داشته باشه. یکی از پسر ا که نامش هانریه پشتشو به والنتین کرده و دعوتشو رد کرد.

-دختر مادام بسون تو تشیع جنازه بود و مادرش رو همراهی میکرد؟

کمیسر مگره و پیرزن

- او دوشنبه با قطار بعد از ظهر به پاریس برگشته.

- او چه جوریه؟

- سی و هشت سال داره ولی مثل بیست پنج ساله هاست، لاغره، خیلی زیباست..... در طی یکشنبه شب یه مرد که شوهرش نبوده در اطاقش توی اون خونه قدیمی خوابیده.

- او خودش اینو گفت؟

- نه، وقت زیادی برای توضیح دادن نبود. مورد خیلی پیچیده تر از اون چیزی است که به نظر می رسه. ما روز دوشنبه صبح ساعت هفت به هاور رسیدیم و من ماشین گرفتم و یه کمی بعد ساعت نه اونجا بودم. شارل بسون درست همون موقع رسید.

- او در فکمپ زندگی میکنه. اینطور نیست؟

- آره، خانواده اش سالهاست که اونجا زندگی میکنند. ولی از زمانی که به عنوان نماینده انتخاب شده معمولاً در پاریسه. او تمام روز یکشنبه رو به اتفاق زن و چهار فرزندش اینجا بوده.

- شارل بسون پسر و النتین نیست. اینطور نیست؟

- و النتین پسر نداره، فقط یه دختر داره، آرلت که با یک دندانپزشک به نام ژولین سودره در پاریس ازدواج کرده.

- دندانپزشک (ژولین) هم یکشنبه اینجا بوده؟

- نه، آرلت تنها آمده بود. سالروز تولد مادرش بود. این یک سنت خانوادگی است که در این گونه روزها اونا همو ببینند. او به من گفت که او با قطار صبح اومده ولی این واقعیت نداره چون من فهمیدم که او با ماشین به همراه تعدادی هاروه پیروتی که در پاریس اقامت دارند آمده است. در مورد تنو بسون باید بگم که در پاریس اقامت داره و چهل و هشت سالشه و مجرده، در تعطیلات به سر میبره و از دو هفته پیش در اتریتا می باشد.

- نزد نامادریش؟

- نه، فکر کنم اونا از دستش عصبانیند. او یه اتاق در هتل روش بلانش که از اینجا دیده میشه داره.

کمیسر مگره و پیرزن

- پس او نرفته به خونه قدیمی؟

- صبر کنید. یکشنبه صبح شارل بسون به همراه چهار تا بچه اش و خانمش ساعت یک رسیده. آرت اونجا بوده. اونا نهارشون رو در خانه قدیمی خوردند. بعدش شارل به همراه دوتا از بچه هاش رفته قدم زدن در ساحل.

- آیا با برادرش قرار ملاقات داشته؟

- بله، و اوبه برادرش اصرار داشته که برگرده به خانه قدیمی. همه فامیل برای شام دور هم جمع شده بودند.

- هیچکس مریض نبوده؟

نه، حدود ساعت نه ونیم شارل بسون سراغ بچه کوچکش که در اتاق والنتین خواب بوده رفته و بعد به اتفاق خانواده اش از خونه خارج شدند.

- اسم زنش چیه؟

- فکر میکنم ایمیلین باشه ولیکن ما می می صداش میزنیم. یه زن سبزه حدودا چهل ساله. تئو چند دقیقه مونده و بعد خارج شده.

- پس اومدت زمان زیادی نزد والنتین نمونده، دخترش آرت و رز اونجا بودند. آیا آرت در اتاق مادرش نبوده؟

- اونا تا حدود ساعت ده باهم بودند چون پیر زن میخواست یه لباسی رو به او نشون بده. سپس او نا از هم جدا شدند. والنتین برای یک شب جدید وارد اتاق شده و رز هم طبق عادت همیشگی به دنبالش وارد اتاق شده تا رئیسشو در تختخواب بخوابونه و داروش رو بهش بده.

- این او بوده که دارو رو آماده میکرد؟

- نه، والنتین قطره های دارو رو داخل لیوان آب ریخته. رز حدود ساعت یازده ونیم دراز کشیده و خوابیده.

- و احوال ساعت دوشب شروع به ناله وزاری کرده؟

کمیسر مگره و پیرزن

آیا به نظر شما بین نیمه شب و ساعت 2 یه مرد در اتاق آرلت بوده، مردی که با او از پاریس اومده؟ و تئو؟ آیا شما میدانید او در طول شب چه کار میکرده؟

-وقت نداشتم در مورد او تحقیق کنم.

بریم نهار؟

-باکمال میل. خیلی گرسنه ام. در مورد رز صحبت کن.

-اوبیست ودو یا سه سال داشت و از هفت سال پیش با پیرزن زندگی میکرد.

-او هرگز مریض شده بود؟

-دکتر جولی چیزی به من نگفت.

-ایا او عاشقی داشته؟

-به نظر نمی رسه. او تقریبا هیچ وقت از خانه خارج نمی شده.

فصل دوم

-در بدو ورود کمیسر مگقه ،خانم والنتین به او گفت میدونستم که شما خواهید آمد.بفرمایید روی صندلی کنار پنجره بنشینید. اجازه میدید براتون نوشیدنی بریزم؟

خیلی زود کمیسر مگقه با شرایط جدید عادت کرد و احساس میکرد که در پاریس است. خانم والنتین به طور واضح نشان میداد که زن جوانی است که به صورت خانم پیری درآمده است و همچنین او سعی نمیکرد که خود را جوان جلوه دهد. برعکس،پیراهن ابریشمی سیاهش،آرایشش،روبان گر انقیمت سیاه گردنش، همه به سن و سالش میومد.

-شما میتونید پیپ بکشید.شوهر من از صبح تا شب سیگار میکشید.

کمیسر متوجه شد که چیزی که این خانم رو جوون نشون میده چشماشه. اونا آبی شفاف هستند با یک حالت تعجب و شگفت زدگی .

-به سلامتی آقای کمیسر.فکر کنم سوالات زیادی هست که میخواهید از من پرسید.امیدوارم عصبانی نشده باشید چونکه من شما رو از پاریس به اینجا کشوندم...خنده داره که دامادم هم همین ایده منو داره، اینطور نیست؟ شما فکر میکنید که من در خطریم؟ عجیبه! من تهدید جدی ایی دریافت نکرده ام. بد خواهی ندارم.همه مردم اتریتا میدونند که من در یک پانسیون زندگی کرده و میکنم. این خونه هم یک پانسیونه و به هیچ کسی ارثی نمیرسه.من به هیچ کسی بدی نکرده ام...

-از وقتی رز مرده آیا دخترتون برای دیدن شما میاد؟

-یکبار در سال اونم موقع جشن تولدم

-از شوهر اولتون برام بگید.

کمیسر مگره و پیرزن

- پدرم در اینجا (اتریتا) ماهیگیر بود. مادرم در خانه هایی مثل اینجا کار میکرد. من بچه چهارده ساله ای بودم که در یک هتل کار میکردم. من شرمنده اصل و نصیبم نیستم. آگه شرمنده بودم اینجا زندگی نمی کردم که همه منو میشناسند. مرد جوانی رو در روئن ملاقات کردم و زنش شدم. چهار سال بعد او فوت کرد من با آرلت تنها موندم. من به عنوان فروشنده نزد خانم سوره شروع به کار کردم و یک روز در مغازه با فردیناند بسون آشنا شدم.

- شما چند سال داشتید؟

- چند ماه بعد وقتی ما ازدواج کردیم من سی ساله بودم.

- و او (فردیناند بسون)؟

- حدودا پنجاه و پنج سال. او از چندین سال قبل بیوه بوده و با دو پسر شانزده و ده ساله اش زندگی میکرد. وقتی من باهاش ملاقات کردم مرد ثروتمندی بود. بلافاصله بعد از ازدوایمان او یه خونه بزرگ در پاریس خرید و یک قلعه در سولون.... ما هر سال به خارج سفر می کردیم. او برای من جواهرات زیادی میخرید اما الان هیچی شو ندارم بجز یادگاریها و بدلیجات بی ارزشی از جواهراتم.

«آرلت در بیست سالگی ازدواج کرد. من هرگز نفهمیدم که چرا او بطور ناگهانی با پسری ازدواج کرد که ما نمی شناختیمش.»

- آیا شما با ناپسریاتون (پسرای آقای فریناند) خوب کنار اومدید؟

- تنو، بزرگتره خیلی منو دوست نداشت ولیکن شارل همیشه بامن جور بود چون من مثل مادرش بودم.

«تنوبه همه مکانهای مد روز رفت و آمد داشته و همیشه با جوانای خوب فامیل در ارتباط بوده، او هر روز و همیشه دوستانشو دعوت میکرد. به مکانهای برجسته و مجالس اعیونی رفت و آمدشو ادامه میداده ولی حالا که به اندازه کافی پول نداره باعث شده که دوستانش دعوتش کنند.»

«در مورد شارل باید بگم که بابای چهار تا بچه است و زنی تا حدی قابل قبول داره و از دوسال پیش نماینده است.»

«شوهرم در طی سالهای پایانی زندگیش تمام داریش رو از دست داد. قبل از مرگش او این خونه رو برای تامین زندگی من به اجاره داد. این دکوری که میبینید و این

کمیسر مگره و پیرزن

جواهرات بدلی که دارم همه چیزی است که من دارم. مرگ من هیچ برنده ای نداره، نه دخترم و نه نا پسریام.»

-در شب حادثه یه مرد به همراه دختر شما در اتاق مهمان بوده، یه مردی که بعداز نیمه شب به اونجا اومده و وقتی صدای ناله های رز رو شنیده با عجله از اونجا خارج شده.

-کی بوده؟ یه شخصی اینجا؟!!

-شخصی که با ماشین از پاریس اومده، یک شخص هارو پیروتی.

-والنتین در حالی که ابروهاشو در هم کشیده بود گفت حالا فهمیدم.

-چیو فهمیدید؟

-چند تا چیز کوچک. در تمام طول روز آرلت پریشان بود و در حالی که از پنجره به بیرون نگاه میکرد چند بار من سورپرایزش کردم، مثل اینکه منتظر کسی بود.

-آیا آرلت بعد از شام در اتاق شما ماند؟

-بله من میخواستم یه پیراهن بهش نشون بدم.

-آیا او تنها ماند؟

-شاید برای لحظاتی. اما من نمیتونم تصور کنم که آرلت سم رو داخل لیوان ریخته باشه. بازرس لیوان و شیشه داروی بی خوابی رو برداشته. من کنجاوم بدونم آزمایشگاه چه کشف خواهد کرد. اگه رز به من گوش کرده بود!! من به او گفتم که دارو یه طعم ناخوشایندی داره و به یکباره او پشت در هر چه تو لیوان مونده بود سر کشید. در حالی که من به شما اطمینان میدهم که او نیازی به داروی خواب آور نداشت.

درست موقعی که کمیسر بلند شد که خارج بشه، مادام لروی- یه زن دهاتی قوی که لباس سیاه پوشیده بود و به جای رز انجام وظیفه میکرد- وارداتاق شد.

خانم والنتین در حالی که دستش رو به سمت کمیسر اشاره میکرد گفت، هر موقع خواستید میتونید بیایید و منو ببینید، در حال حاضر من ترسی ندارم چون شما اینجا هستید.

کمیسر مگره و پیرزن

-خانم لروی پیش شما میخوابه؟

-نه

کمیسر در حالی که از خانه قدیمی خارج میشد با بازرس کاستنگ رو بروشد.

-منتظر شما بودم کمیسر. اومدم گزارش بدم. میخواهید بخونیدشون؟

- قبل از هر چیز، یه تراس میخوام که بشینم و یک لیوان آبجو تازه و خوب بنوشم... شما که نمیخوای به خوندن اینهمه کاغذ مجبورم کنی؟

کمیسر یه پاکت زرد بزرگ پر از مدارک هم به آنچه بازرس داشت اضافه کرد و گفت قبل از هر چیز میخوام که در مورد اون لیوان حرف بزنی. آیا اثر انگشتی روش پیدا کردین؟

-آره اثر انگشت پیرزن و رز روی اون بود. روی شیشه داروی خواب آور اثر انگشت پیرزن وجود نداشت.

-پزشکی قانونی چی گفت؟

-مسمومیت محرز و شکی در آن نیست. ماده سمی از نوع آرسنیک بوده و شربت خواب آور هیچ ربطی به مرگ مذکور ندارد. گزارش حاکی از اینه که مایع مذکور دارای طعم تلخی می باشد.

-والنتین هم همینو گفت.

- و رز با این وجود اونو نوشید. به پرونده افراد دیگری که از جای دیگری اومدند یه نگاه بنداز. تئو بسون.

یه مرد بلند قد لاغر اندام استخوانی که ظاهری پنجاه ساله دارد.

-شما از او سوال کردید؟

-ازش پرسیدم که آیا صحبتی داره و اینکه تا چه وقت در اتریتا خواهد ماند. واو گفت که برنامه ای برای خروج از شهر تا قبل از بسته شدن هتل در پانزدهم سپتامبر نداره.

-روزا چکار میکنه؟

کمیسر مگره و پیرزن

- در ساحل رودخانه به تنهایی قدم میزنه. و ما اکثرا او رو در بارها میبینیم.

آیا تئو بسون از یکشنبه تا حالا نا مادریشو دیده ؟

-تا اونجایی که من میدونم ، نه.

- اوچه کس یا کسانی رو ملاقات کرده؟ یه گزارش از روز دوشنبه به من بده، میخوام بدونم چه اتفاقاتی در این یکی دو روز رخ داده.

-وقتی من حدود ساعت نه صبح به خونه قدیمی رفتم خانم بسون اونجا بود البته دخترش ، دکتر جولی و شارل بسون ، هم رسیده بودند. خانم والنن به من گفت که به دامادش هم تلفن زده که بیاد. او آشکارا از اینکه هنوز خبرنگاران نرسیده بودند و مردم از چیزی مطلع نبودند نگران به نظر میرسید.

-چه کسی والدین رز را خبر کرد؟

-این من بودم که رفتم و اونا رو خبر کردم. کسی به اونا فکر نمی کرد. پدرش رفته بود ماهیگیری . یکی از برادرهای رز به همراه مادرش با من اومدند.

- چه اتفاقی افتاد؟

نسبتا بد بود. مادر رز به خانم بسون نگاهی حاکی از اینکه تو مسئول همه آنچه که اتفاق افتاده هستی کرد و با او صحبتی نکرد. برادر رز به شارل گفت:

«ما میخواهیم همه حقیقت رو بدونیم. اینگونه نیست که چون شما نماینده هستید ما دیگه پیگیری نکنیم .»

سپس پدرش با دوچرخه رسید. او به هیچ کس چیزی نگفت و خانواده اش رو جمع کرد. آنگاه همسایه ها رسیدند. آرلت برای رفتن به پاریس خارج شده بود. شارل تا ساعت سه بعد از ظهر وایستاد و سپس به فکمپ برگشت.

«در حال حاضر اگه به من نیازی ندارید امشب برگردم هاور. به زنم برای شام قول دادم. چه ساعتی میخواین که فردا صبح برگردم؟»

-زودتر از ساعت نه لازم نیست. به منظور داشتن همه اطلاعات ممکن در مورد آرلت و شوهرش به دفتر من زنگ بزن.

کمیسر مگره و پیرزن

همچنین دوست دارم بدونم شارل وقتی در پاریس هست چگونه زندگی ای داره و ضمناً اطلاعاتی در مورد تئو میخوام داشته باشم.

با بازرس لوکاس صحبت کن . من ترجیح میدم که از اینجا تلفنی باهاش صحبت نکنم. راستی کاستنگ، او باید یک سری اشیا شخصی در اتاقش نزد والنتین داشته باشه ، چه جوری انجامش میدی؟

-والدینش اونا رو گرفتن. جراتشو نداشتم که از شون بخوام اونا

رو بهم نشون بدن. اگه اونجا رفتید متوجه خواهید شد. برخوردشون اصلاً دوستانه نیست.

-بدون شک فردا اونا رو ملاقات خواهیم کرد.

فصل سوم

در بدو ورود، صاحب هتل به کمیسر مگره گفت که مدتی است خانمی در لابی هتل منتظر شماست.

کمیسر چرخید و آرلت را شناخت.

-من کمیسر مگره هستم، با من میخواستید خصوصی صحبت کنید؟ میخواهید شام با من باشید؟

آرلت پیشنهاد رو قبول کرد و چند لحظه بعد در سالن با هم بودند.

-چیزی می نوشید؟

-یه مارتینی

- کمیسر به گارسون گفت دوتا مارتینی لطفا.

شما از پاریس برگشتید!

-چکار میخواهید بکنید؟ پیرو حادثه یکشنبه شب، پلیس از همه بازجویی میکنه، بستگان دور یا نزدیک. چون من ازدواج کردم و چون شوهرم رو دوست دارم میخوام همه اونچه که شما میخواین انجام بدین رو بدونم.

- شوهرتون در جریان ماجراجویی های شما نیست؟ شما سی و هشت سال دارید، شما از بیست و هشت سالگی ازدواج کرده اید، خیلی سخته که فکر کنیم ماجرای یکشنبه اولین تجربه شما از این قبیل بوده است.

-در واقع این اولین نبوده است.

-شما مجبور بودید یک شب رو در خانه مادرتان بگذرانید و

آیا شما احساس کردید که لازم است معشوقه تان را معرفی کنید؟

-شاید که ما اغلب فرصتی را برای یک شب با هم بودن پیدا نمی کردیم و این یک فرصت استثنایی بود.

کمیسر مگره و پیرزن

-من قضاوت نمیکنم، می بینم. چرا شما دوشنبه خیلی زود از خانه خارج شدید؟

-من از اونچه که شخص هارو پیروتی بعد از خارج شدن از خانه انجام داده اطلاعی ندارم. من میدونستم که شوهرم با شنیدن این خبر چه خواهد کرد و فقط خواستم از آمدنش به اینجا اجتناب کند.

- می فهمم.

- یکبار در پاریس از شارل شنیدم که شما از او بازجویی کرده اید. آیا شوهرم چیزی میدونست؟

-ضروریه که بدونید؟

-شما به من مظنون هستید که میخواستم مادرم رو مسموم کنم؟

- چرا این سوال رو از من می پرسید؟

-چون من تنها شخصی هستم که توی اون خانه میتونستم

سم رو تو داروش بریزم. بعلاوه من تنها کسی هستم که در موقع وقوع حادثه در خانه حضور داشته ام. ضمناً همه میدونند (متقاعد شده اند) که من مادرم رو دوست ندارم.

- و آیا این که میگوید درست نیست؟

- من از روزی که فهمیدم او هیچ وقت منو دوست نداشته دوستش ندارم. در واقع او هیچ کسی رو دوست نداشته.

-او پدرتون رو هم دوست نداشته؟

-از روزی که پدرم درگذشت، دیگه با او ویا در مورد او حرفی نزد.در همه جای خانه شما نمی تونید حتی یه عکس از او پیدا کنید. شما اتاق مامان رو اخیراً دیده اید.چیزی به چشمتون خورد؟

کمیسر سعی کرد چیزی رو بیاد بیاره.

نه

کمیسر مگره و پیرزن

-در بیشتر خانه های متعلق به زنان پیر روی دیوارها ویا مبل ها شما میتونید عکسهای زیادی مشاهده کنید. آیا شما عکسی از من ویا برادرای ناتنیم دیدید؟ به عنوان مثال شارل عادت داره که از بچه هاش در سنین مختلف عکس بگیره و برای فامیل بفرسته. در خانه مامان همه این عکسها توی یه کشو قرار دارند. اما در عوض روی دیواراش عکسای خودش ،ماشیناش و قلعه اش وجود داره.

-در واقع می بینم که دوستش ندارید!

-اگه ما سعی کردیم مسموم کنیم....

- شما می خواهید بگید که او تظاهر به اینکرده که مسمومیته؟

-نه،همچین حسی ندارم.سم توی لیوان وجود داشته و اندازه اش برای کشتن کافی بوده،و حال انکه رز بیچاره هم مرده .

-برادران ناتنی شما وزناشون با مادرتون احساس همدردی میکنن؟

-اونا مثل من نیستند و دلایلی رو که من دارم ندارند.می می اونو خیلی دوست نداره چون فکر میکنه که بدون او ناپدری من ثروتش رو از دست نمی داد .

-ارتباط شما با خانواده ناپدریتان چگونه؟

-مامان درست بعداز ازدواجش منو گذاشت تو یک پانسیون خیلی شیک در سوئیس . شاید حسودی میکرد چون فردیناند به من تمایل داشت.وقتی به پاریس برگشتم هیجده سالم بود و او شروع کرد خودشو به من نزدیک کردن و دوروبر من چرخیدن.

-شما میخواهید بگید که....؟

-نه،نه به این زودی. من هیجده سال ونیمه بودم وقتی این اتفاق افتاد. یک شب او وارد اتاق من شد.

-چه اتفاقی افتاد؟

- او عقلشو از دست داده بود و من یه سیلی بهش زدم.او به دست و پام افتاد و با التماس درخواست از من میخواست که چیزی به مامان نگم.

-آیا شما عاشق کسی بودید؟

کمیسر مگره و پیرزن

-آره، عاشق تنو بودم. اما او توجهی به من نداشت. او یه اتاق در طبقه همکف داشت و من میدونستم که با زنهایی رفت و آمد داره. من شبها کشیک میکشیدم. یک شب از دیدن یک رقاصه تئاتر پاریس در انجا خیلی سورپرایز شدم.

یادم نیست دقیقا چه کردم ولی میدونم که.

- و اونوقت؟

- او نمی خواست. من تقریبا مجبورش کردم.

-وبعد؟

-بعدی وجود نداره. ما از هم دور شدیم.

-چرا؟

- بدون شک به خاطراینکه او خجالت میکشید.

- و شما؟

من، چون که از مردها متنفر شده بودم. در طی یک سال با هر مردی که به من نزدیک میشد میخوابیدم.

-باتنفر وانزجار؟

- بله. شما نمیتوانید درک کنید. و آنگاه من سعی کردم مثل همه افراد دیگه زندگی کنم و لذا ازدواج کردم.

-و شما بایک بار ازدواج کردن ادامه دادید؟

-بله. ژولین به هیچ چیزشک نکرد و من هم کاری نکردم و چیزی نگفتم، تا او در جهالتش بمونه.

-دوستش دارید؟

-بله، اگرچه شما رو به خنده می اندازه، ولی بله. رویهمرفته او تنها مردیه که براش احترام قائلم.

سوال دیگه ای دارید که از من بپرسید؟

-وقتی همه آنچه را که به من گفتید بررسی و تجزیه تحلیل کنم، شاید اونوقت بازم سوالاتی داشته باشم.

کمیسر مگره و پیرزن

- پشت تلفن شما رو میخوان کمیسر. آقای شارل بسونه.

- کمیسر به آرلت گفت: منتظر من بمانید.

- صدایی از پشت خط گفت: کمیسر مگره؟ متاسفم، شما به اتریتا آمده اید و من اونجانیستم برای خوشامد گویی به شما. شب گذشته من مجبور شدم به خاطر اینکه مادر زنم مرده بود سریعابه دیپ بروم. الان در فکمیپ هستم. میخواهید که فردا صبح ساعت 9 در هتل محل اقامت شما باشم؟

- آره اگه ساعتش برات خوبه و مشکلی نداری.

- درحالیکه کمیسر به سالن بر میگشت به آرلت گفت او مجبور شده به دیپ بره.

- بالاخره او مرد؟ شارل باید خوشحال باشه چون ارث گنده ای گیرش میاد.

- خب داشتیم میگفتیم. شما اون شب پیش مادرتون خوابیدین؟

- کار دیگه ای نمی تونستم بکنم.

- اگه اشتباه نکنم، یکشنبه تولد مادر تون بود.

- بله. ناپدریم سوم سپتامبر رو همانند یک عید ملی مهم اعلام کرده بود و هیچکس نمی تونست دراون روز غایب باشه.

ما همه عادت کرده بودیم که دور مادر م جمع بشیم. این یه رسم شده بود. میفهمید؟

- به جز تتو

- به جز تتو، از زمانی که پدرش مرد.

- عکس العمل شما چه خواهد بود اگر مادرتان ناگهان به شما بگه که از تجربه عشقیتان با تتو باخبر است؟

- به او خواهم گفت که این موضوع برام خیلی جالب نیست.

- فرض کنید که او بگه موضوع رو به شوهرتون خواهد گفت.

چند لحظه سکوت. او (آرلت) از حرکت و قدم زدن ایستاد.

کمیسر مگره و پیرزن

-با سرزنشی که در صدایش بود گفت: این اون چیزیه که شما میخواستید پیش بیاد؟
نمیدونم. به هر قیمتی شده نمیخوام که ژولین بفهمه.

-شما میترسید که به او امتیاز بدهید؟

-ژولین ادم خوشحالیه. یکی از خوشحالتترین مردانی که من میشناسم. ما حق نداریم که خوشبختی شو بیرونیم. و از طرفی تنها مردیه که بهش احترام میذارم.

-واگه مادرتون....

-هرکاری برای جلوگیری از آن انجام میدم.

-وحتی اگه قتل باشه؟

-بله، ولی من به شما اطمینان میدم که این مورد هنوز نیست.

- چرا شما گفتید نه هنوز؟

-چون در حال حاضر نه تنها او میدونه بلکه شاهد هم داره. او امروز بعد از ظهر با من در مورد هر وه صحبت کرد. شما بدون شک هیجان زده خواهید شد و تعجب خواهید کرد اگر حرفایی رو که زده برای شما تعریف کنم. باید اعتراف کنم که شما فکر میکنید من اونو (رز) کشتم.

-نه هنوز، فردا قطار شما چه ساعتی است؟

-ساعت هشت. شاید میخواستید مطمئن شوید که قبل از خروج من، مامان زنده است؟
-شاید.

-بفرما، رسیدیم، مامان هنوز خوابیده.

-چه جوری فهمیدید؟

-از نور کمی که از سالن دیده می شه. خب، شب بخیر آقای کمیسر.

- شب به خیر

کمیسر در حالیکه دستاش رو تو جیبش میکرد به قصد برگشت به اتریتا دور شد. حالا که او رو ترک کرده بود بیشتر از صد تا سوال به ذهنش رسید که از او نپرسیده بود. آیا این اشتباه نبود که این دوزن را با هم در طول شب تنها بزاره؟

کمیسر مگره و پیرزن

در یک گوشه خیابان، در داخل یک بار سایه تنو بسون رو میبینی. او یک لیوان در دست دارد و با یک کسی که بغل دستش ایستاده صحبت میکند، یه مرد جوون که کت سیاه پوشیده.

کمیسر بدون نگاه کردن به بار نزدیک میشه و سفارش یه آبجو میده.

از فروشنده می پرسه این کیه؟

- شما نمیشناسینش؟ این آقای تنو هست، ناپسری خانم والنتین.

- و اون مرد جوون؟

- هانری، یکی از برادرای رز.

- اونا با همنده؟

- فکر کنم آره.

- شما معمولا اونا رو باهم می بینید؟

- نه، اما قبلا آقای تنو رو با خانم رز اینجا دیدم. آخرین بار تقریبا یک هفته قبل بود. اونا میگفتند و میخندیدند و من خوب میدونم که او برای حرف زدن بود که میومد اینجا می نوشید.

- آیا شما اغلب برادر رز رو میدیدید؟

- به ندرت. این ایپورتی با میل و رغبت به اتریتا نمی آمد.

فصل چهار

در حالیکه آرلت و کمیسر وارد سکوی قطار میشدند آرلت به کمیسر گفت، حدس می‌زدم اینجا باشید.

-چه طور گذشت؟

-نسبتاً دردناک بود.

- مادرتان؟

-او زنده است. حداقل زمانی که من خارج شدم زنده بود.

آرلت در حالیکه سوار قطار میشد اضافه کرد، بازرس منتظر شماست.

کمیسر از بازرس کاستنگ پرسید:

-تازه چه خبر؟

-هیچ خبر قابل ملاحظه ای نیست.

-شارل بسون باید ساعت نه به هتل بیاید. مادر زنش فوت کرده. در مورد تئو خبر تازه چی داری؟

-او چند بار به خاطر چک های بی محل به زحمت افتاده ولی نهایتاً چکها پاس شده.

-هنوز زن نداره؟

کمیسر مگره و پیرزن

-اوبعضی وقتا یک دوست دختر داره، ولی نه برای یه مدت طولانی. یه چیزی منو نگران میکنه : الان پنج ساله که فردیناند بسون فوت کرده و ازاون زمان تا حالا شرایط خیلی فرق نکرده و هیچ اتفاقی نیفتاده .

تنهایکشنبه گذشته بودکه شخصی سعی کرد و النتین رو مسموم کنه. اما این و النتین نبود که مسموم شدو مرد بلکه رز بود.

بنابراین اگه ماتا حالا دلیلی برای کشتن و النتین نداشتیم الان دیگه این دلیل وجود دارد.

-میخوای بگی همیشه این تهدید وجوددارد؟

-آره، اما و النتین ثروت زیادی نداره و بنابراین برای پول نیست که ما فکر کنیم میخوان بکشنش. شاید او چیزایی میدونه که ما اطلاع نداریم.

-لوکاس با جولین صحبت نکرد؟

-خانواده سودر مثل بورژواها زندگی میکنند. اونا در یک آپارتمان پنج خوابه زندگی میکنند اونا یک ماشین خوب دارندو آخر هفته رو در ویلاقات میگذرونند.

-میدونستم.

شارل بسون در حالیکه وارد میشد گفت:

کمیسر؟ انتظار شما رو نداشتم . روز بخیر بازرس کاستنگ حال مادرزنم چگونه؟

-او خیلی خوبه . آرلت همین الان رفت.

کمیسر دستورات لازم رو به بازرس کاستنگ داد و روانه ایپورتش کرد.سپس رو به شارل کردو گفت: میتونیم روی تراس کازینو بنشینیم.

-شما و النتین رو خیلی دوست دارید؟

-خیلی زیاد.او همیشه بامن مهربان بوده است.

- و زن شما چگونه؟

-می می کمتر قدردان است . اما اونا بعضی وقتا همو میبینند.

-زن شما و آرلت با هم رابطه خوبی دارند؟

- فکر کنم آره.

- شما از اینکه یکشنبه برادرتون رو اینجا دیدید شگفت زده نشدید؟

- یک کمی چرا.

- آیا او در حضور والنتین بلافاصله قبول کرد که از شما پیروی کند؟

- من به او حالی کردم که هیچ دلیلی وجود نداره که او از والنتین عصبانی باشه و او قبول کرد. امیدوارم که به او مشکوک نباشید آقای کمیسر.

- آیا شما رز رو خوب می شناختید؟

- من او رو طی چند باری که به خانه قدیمی اومده بودم دیده بودم. دختر شجاعی بود که خیلی حرف نمی زد... الان که شما یه کمی در مورد فامیل ما میدونید امیدوارم که فهمیده باشید که هیچیک از ما دلیلی برای کشتن نامادری من نداشته است.

- رز مرده. اینطور نیست؟

- بله میدونم

- ما بدون دلیل کسی رو نمی کشیم، به خصوص با سم.

- از طرفی، چگونه به آرسینک تونستیم دسترسی داشته باشیم؟

- فراموش نکنید که پدرتان یک داروساز بود و تئو تحصیلات شیمی دارد و خود شما هم چند وقتی در یک آزمایشگاه کار می کردید. ضمناً شوهر آرلت هم یه دندانپزشکه، خلاصه اینکه همه فامیل یه آشنایی با دارو و داروشناسی دارند.

- اما چرا میخواستن والنتین رو بکشن؟ اودر زندگی چی داره

بجز چند مبل و زیورالات بدلی. من به پول نیازی ندارم.

آرلت هم همینطور. تئو هم نگرانی نداره. پس چی؟

- هیچی، من از پیش خودم تحقیقات رو شروع نکردم آقای بسون. شما به من زنگ زدید، و به این خاطره که من انجام.

کمیسر مگره و پیرزن

خانم والنننن هم از من خواست که پیام این کارها روانجام بدم.

- ایا او به شما نامه نوشت؟

-نه نامه نوشت و نه تلفن کرد. او شخصا به پاریس امد واز نزدیک منو دید.

-کنجکاویه!

-دوست دارید چیزی بنوشید آقای بسون؟

-با کمال میل ، تئو هنوز در اتریتا است؟

-من دوباره دیشب دیدمش.

-دراین مورد ، ماشانس ملاقاتش رو در کازینو داشتیم.

بدون شک تو آقای کمیسر رو می شناسی تئو؟ بر اساس تقاضای

من و همچنین براساس درخواست والنننن که به پاریس رفته بود ایشان برای تحقیق روی پرونده رز اینجا هستند.

-کمیسر گفت: اجازه میدین یه سوالی از شما بپرسم آقای بسون؟

آخرین باری که با خانم رز قرار ملاقات داشتید چه وقت بود؟

بیچاره شارل به طور احمقانه ای(بی حس) به دوتایشان نگاه میکرد.

-نزدیک به هشت روز قبل. چهارشنبه یا پنجشنبه گذشته.

-شما چند تا قرار ملاقات با اوداشتید؟

-دو یا سه تا.

-نزد نامادریتان بود که با او آشنا شدید؟

-باید بگم که من نامادریم رو نمی دیدم. وقتی با این دختر آشنا شدم،نمیدونستم کجا کار میکنه.چیز دیگه ای هم هست که بخواهید بدونید؟

- بله ، آنچه که شما در مورد او فکر میکنید.

کمیسر مگره و پیرزن

-یک روستایی خوب که زیاد می خورد و سوالات زیادی در همه موارد داشت از جمله در مورد : مهربانی، خودخواهی، هوش و ذکاوت.....

-قبل از اینکه رز بمیره شما هانری رو میشناختید؟

شارل کمی نگران شد و با خودش گفت چه جوری کمیسر همه چیز رو میدونه در حالیکه هیچکی بهش چیزی نگفته؟

-من به اسم نمیشناختمش، رز در مورد تمام فامیلش که دوستشون نداشت بامن صحبت کرده بود. بعد از مرگ رز، من یک روز در خیابان ملاقاتش کردم و او از من پرسید که من همان کسی هستم که با خواهرش بیرون میرفتم.

-شما او را ملاقات میکنید؟

-ما دیشب همدیگر رو دیدیم.

-شارل بسون گفت، باید برم والننتین رو ببینم. آیا شما منو همراهی میکنید اقا ی کمیسر؟
-من چند لحظه ای اینجا میمونم.

-فردا برای مراسم تشیع جنازه در دپ خواهم بود. مادر زنم مرده.

-تبریک میگم!

شارل سرخ شده و از رفتار تنو شکه شده بود.

-تنو زیر لب زمزمه کرد : بی شعور احمق! او از شما خواسته که سریع از پاریس بیاید؟

کمیسر در حالیکه از کازینو خارج می شود بازرس کاستنگ رو میبیند.

-تروشو چه گفت؟

-هیچی. او حتی به من اجازه نشستن هم نداد، به نظر میرسید

منتظره که من زودتر اونجا رو ترک کنم. از نظر اونا ما اینجا نه تنها برای کشف واقعیت نیستیم بلکه برای تسلی بخشی خاطر اونایی که آزرده شدند هستیم.

و شما کمیسر، چه کرده اید؟

کمیسر مگره و پیرزن

-من با دوتا بسون ها صحبت کردم اول با شارل و بعدش با تئو.

-بازرس کاستنگ پرسید: من الان چه کار کنم؟

-هرکار دلت میخواد. بازم جستجو کن. دکتر جولی و دیگر آدمای رو دوباره ببین. منم میرم نزد والتین.

کمیسر دستا توی جیب و پیپ به دندان در طول جاده ای که حالا دیگر برایش آشنا بود به آرامی قدم می زد، و جزییاتی را در ذهن مرور میکرد و همه رو مجرم می شمرد، اما آنچه که به نظرش از همه مهمتر آمد این بود که چه فاصله ای بین خانه قدیمی و مرکز شهر اتریتا وجود داشت؟ تقریباً یک

کیلومتر. والتین تلفن نداره، او ماشین هم نداره و مطمئناً دوچرخه هم سوار نمیشه.

بنابراین این یک راه طولانی برای یک پیرزنه و مطمئناً او

در تمام طول روز در خانه می مانه بدون اینکه کسی رو ملاقات

کنه. نزدیکترین همسایه اش دوشیزه سوره است که بیشتر از

نود سال داره و بدون شک بدون صندلی چرخدارش از خونه

خارج نمیشه. او همچنین به شارل فکر کرد، به برادرش تئو و به

قولی که داده بود که بره و تروشو رو ببینه. آیا اونا بهش یه نوشیدنی تعارف خواهند کرد؟

والتین در رو خودش باز کرد.

-والتین در حالیکه تمام تنش میلرزید گفت امروز یه ملاقاتی داشتم. شارل به دیدنم

اومد. در حال حاضر او وضع مالی خوبی داره. راستی یه نوشیدنی

(کالوادوس) میخورید؟

اونوشیدنی رو برای کمیسر ریخت و بهش داد در حالیکه کمیسر روی صندلی راحتی

نشسته بود. او احساس خوبی داشت و احساس راحتی میکرد.

-این درسته که رز نمی رفته پیش والدینش؟

-او به ندرت می رفت چون خیلی با اونا جور نبود. او دریافته

کمیسر مگره و پیرزن

بود که اونا بی سوادن و به اندازه کافی برای او مناسب نیستند.

-او دوستانی نداشت؟

-آره به همین دلیل که گفتم او دوستان زیادی نداشت. و باز به

همین دلیل اوبا پسرا خارج نمیشد. اما من از دکتر یادم رفت. رز

در کتابخانه من یک کتاب از دکتر پیدا کرده بود که معمولا

میخواند. سپس او به یک سرطان ویا یک بیماری نادر مبتلا شدو

دیگر به آن نگاه نکرد. دکتر جولی هر روز با صبر وحوصله به او گوش میکرد و هرگز او را انکار نمی کرد.

-او شبهاشو با شما سپری میکرد؟

-بعد از شام درحالیکه لباس پوشیده بود در اتاقش می ماند و روی تختخوابش دراز می کشید ،او میخواندو سیگار میکشید.

-آیا شما تئو رو ملاقات نکردید؟

-نه، چرا شما فکر میکنید که او برای دیدن من آمده؟

-نمیدونم. او رز رو خوب میشناخت. او چندین بار با رز بیرون رفته بود.

-تئو؟ این خیلی خنده دار و مسخره است! مگه اینکه به من ثابت

کنین..... تئو افاده ای ترین شخص روی زمینه. گوش کنین!

حیف که والدینش چیز میزاشو بردن،وگرنه من لباساشو به شما

نشون میدادم. تصور کنید رنگ های عجیب و غریب که اصلا به

همدیگر نمیاد.....و یک آرایش خیلی غلیظ..... تئو و رز،

خداوندا!! به حق چیزای ندیده!!!امیدوارم که حداقل او دو باره

سرو کله اش به خاطر عشق دخترم تو خونه من پیدا نشده باشه.

آیا او از پنجره بادخترم قرار داشته؟

فصل پنجم

کمیسر درحالی که از خانه خانم والننن خارج میشد بازرس کاستنگ راملاقات کرد.

-دکتر رو دیدم رئیس. رزهیچگونه مریضی نداشته. با این وجود

او گاه گاهی پیش دکتر میرفته و دکتر هم برای دلخوشی او قرص های بدون ضرری را به او میداده.

-میخوام ببینمش. چندتا سؤال ازش دارم.

-یه لیوان نوشیدنی میل دارید آقای کمیسر.

-خیلی صریح میخوام یه سوال از تون بپرسم دکتر. آیا رز حامله بود؟

-این سوالی بود که من ازخودم پرسیدم. او مدت زیادی نبود که اومده بود و من می تونم مطمئن باشم که او حامله نبود.

"میدونید، رز یه دختر عجیبی بود. او سه سال تمام رو تومدرسه گذرونده بود. سپس او نزد والننن کار کرده و شروع به درس خواندن کرد..... آیا میدونید در جریان یکی از ملاقاتهایی که داشتیم به من چی گفت؟ اونچه که من در باره تئوریهای فروید فکر می کنم. او نگران سلامتش بودو همیشه به بیماریهای لاعلاج و غیر قابل باور فکر میکرد.من موضوع رو جدی وانمود میکردم و بهش داروهایی میدادم که مثل آب بودند و اثری نداشتند.

-هیچکدام از داروهایی که شما به او دادید آرسنیک نداشته؟

-هیچکدام، من به شما اطمینان میدهم.

-متشکرم

بازرس کاستنگ بیرون منتظر بود.

-حالا چه کار باید بکنیم ؟

کمیسر مگره و پیرزن

-من یه تاکسی میگیرم و میرم به ایپورت. شما، شما به کار تنو نظارت کن (شما تنو رو زیر نظر داشته باش). آگه با ماشین از شهر خارج شد با ماشین خودت تعقیبش کن. و در این مورد سعی کن به من هم خبر بدی.

وقتی کمیسر به خونه تروشو ها رسید اونا سر میز نشسته بودند. هانری درو برایش باز کرد. او در سکوت به کمیسر نگاه کرد بدون اینکه به داخل تعارفش کنه.

-میتونم با پدرت صحبت کنم؟

-بگو بیاد تو هانری

-کمیسر مگه هستم و سعی میکنم کشف کنم چه کسی دختر تون رو کشته. ببخشید که مزاحمتون شدم، فکر نمی کردم موقع غذا خوردن تون باشه.

- شما چه ساعتی سوپ میخورید؟ خیلی دیر، مثل همه اون آدمایی که ساعت چهار ونیم صبح بلند نمی شن.

-آیا شما چیز میزای دختر تون را برگردوندید؟ دقیقاً میخوام بدونم چه چیزایی داشته.

-مادر رز گفت، قبلاً اموالشو تقسیم کردیم. جین که در هاور کار میکنه پیراهن ها و لباسهای زیر شو برداشته.

یه نوجوان حدوداً چهارده ساله گفت، ومن پاپوشهاشو برداشتم.

-اون چیزی که مورد توجه منه لباساش نیست بلکه منظورم اشیا کوچیک یا نامه ها.....

-هانری گفت، من دفتر خاطراتشو پیدا نکردم. او شروع کرد به جستجوی اون.

کمیسر شروع کرد به ورق زدن دفترچه ولی چیزی پیدا نکرد نه در ماه سپتامبر و نه طی ماه گذشته.

-شما کاغذ دیگه ای پیدا نکردید؟

-مادر گفت: واقعا فکر میکنید اینجا اونجاییه که شما بیایید این سوالات رو بکنید؟ چرا مارو راحت نمی گذارید؟ چون ما آدمای فقیر بیچاره ای هستیم؟

- من به شما اطمینان میدم که از فقیر و غنی به یک روش سوال میکنم.

کمیسر مگره و پیرزن

-اونایی که خانم های بزرگی هستند و از خانواده های خیلی پایینتر از ما آمده اند؟ اگر شما نمی شناسید، پدرش یه میخواره بود و مادرش هم یه هیچی. من هرگز موافق با کارکردن دخترم پیش یه همچی زنی نبودم. او بدجنسه و همیشه از رز من متنفر بود.

-چرا دختر شما پیش او ماند؟

-نمیدونم، برای اینکه او ازش بدش میومد. او هم از او بدش میومد. رز در باره والنتین حرفی نمی زد. نهایتا او کمتر از هر چیزی در مورد او حرف میزد. میدونید چیه؟ ما به اندازه کافی برای او خوب نبودیم. این زن به او یاد داده بود که والدینشو تحقیر کنه. من هیچ وقت او رو نمی بخشم. به هر حال اینجا اونجایی نیست که دنبال چیزی بگردید.

-گوش کنید! ما در اداره پلیس ساحر و معجزه گر نیستیم. دختر شما مسموم شده و من باید بدانم توسط چه کسی و چرا. من میخوام اشیایی که ازش بجامانده بررسی کنم. نامه ها، آدرسها و احتمالا کادوهایی که دریافت کرده.

-مادر به شوهرش گفت: انگشتر رو نشونشون بدین. این یه انگشتر قدیمیه.

- تروشو گفت: دیروز من به فکمپ رفته و به یک جواهر فروشی سرزدم. جواهر فروش به من گفت که این یه زمرد گران قیمته که ارزشش به اندازه یه قایق.....

-کمیسر از هانری پرسید: این به اون مربوط میشه؟ هانری بهش علامت داد که آره.

- کمیسر رو به والدین رز کرد وگفت: من فکر میکنم بهتره شما بدونید من پسر تون رو به همراه تئو بسون دیدم. اونموقع من خیلی متعجب شدم ولی الان دلیلش رو میفهمم. در واقع تئو دوسه باری با رز بیرون رفته بود.

-مادر رو کرد به هانری وپرسید: این واقعیت داره؟

-آره واقعیت داره. من انگشتری رو بهش نشون دادم وگفتم تو این انگشتری را به خواهر من دادی و او قسم خورد که هرگز به او کادو نداده، او اضافه کرد که او پولدار نیست و حتی با فروش ماشین خودش هم نمیتونسته یه همچنین انگشتری بخره.

-آیا او میدونه از کجا آیا رز میتونه این انگشتری روآورده باشه؟

-نه

-اجازه بدید این انگشتری یکی دو روزی پیش من باشه.

کمیسر مگره و پیرزن

-مادر در حالیکه کمیسر رو به سمت در همراهی میکرد گفت: به باور من قصدی در کار بوده و عمدا می خواسته اند که رز را بکشند.

کمیسر بازرس کاستنگ رو جلوی هتل پلاژ دوباره دید.

-بازرس به کمیسر گفت: تئو یه ربع ساعته تو اتاقش مونده.

-تحت نظر داشته باشش. من میخوام یه شب به خیر به والننتین بگم.

کمیسر ساعت 10 میرسه جلوی خونه قدیمی. او میبینه که برق سالن روشنه و درهمون لحظه والننتین رو می بیند که از روی صندلی راحتیش بلند شده و میره که چراغ رو خاموش کنه.

-پیرزن با شنیدن عطسه کمیسر گفت: کی اونجاست؟

-منم، کمیسر

-بیخشید، الان روشن میکنم.

و خیلی آروم با خودش گفت:

-بدیش اینه که کلید رو پیدانمی کنم، آها اینه اینجاست...

سالن روشن شد و یه لامپ هم در باغ تقریبا بالای سر کمیسر .

-من براتون باز میکنم. می بینید، من اونقد شجاع نیستم که به کسی بگم و خودم درو قفل می کنم. فکر نمی کردم شما رو امشب ببینم . بفرمایید تو.

-شما از زمانی که من خارج شدم با کسی ملاقاتی داشته اید؟

-با هیچکس. اما من رفتم و به دوشیزه سوره شب بخیر گفتم. میدونید که ایشون همسایه نزدیک منه.

-نترسیدید؟

-وقتی صدای گامهای شما رو شنیدم، باید اعتراف کنم که ترسیدم. اما در چنین مواقعی که احساس خطر میکنم یه ایده دارم. از شما میخوام که نظرتون رو در مورد این ایده بگید:

کمیسر مگره و پیرزن

اول چراغ داخل خونه رو خاموش میکنم و سپس چراغ داخل حیاط رو روشن میکنم، روشی برای دیدن بدون دیده شدن.

-به نظر من یک ایده عالیه.

-آره، ولی الان که شما وارد شدید من فراموش کردم چراغ بیرون رو روشن کنم.

اونا چند لحظه ای با هم گپ زدند در حالیکه یه لیوان کاوادوس نوشیدند و سپس کمیسر از اونجا خارج شد.

او به بازرس کاستنگ پیوست. چراغ اتاق تئو هنوز روشن بود.

-ساعت چنده کاستنگ؟

-بسیست دقیق به یازده.

یه چیزی کمیسر رو نگران میکرد.

-چند لحظه تنهات میذارم. میخوام تلفن کنم.

کمیسر به شارل بسون تلفن کرد.

-آقای بسون به من بگید آیا خواهر شما هرگز یه انگشتر با یه نگین زمرد بزرگ داشته؟

-نه.

-متشکرم

سپس او گوشی رو برداشت و به آرت زنگ زد.

-شب به خیر، خانم سودر. یه سوال از شما داشتم. هرگز جواهراتتان به سرقت رفته؟

-نه، فکر نمی کنم.

-آیا شما یه انگشتر با یه نگین زمرد بزرگ داشته اید؟

-نه، و به خاطر نمی آورم که یه همچین انگشتری دیده باشم.

-متشکرم از شما و شب به خیر.

بازرس کاستنگ به کمیسر گفت: من از تئو تعجب میکنم که چه کار میکنه از موقعی که برگشته. شاید خواب رفته و یادش رفته که چراغ رو خاموش کنه.

-ساعت چنده؟

-نیمه شب

ناگهان بازرس کاستنگ زد به پیشونیش و گفت:

-یادم رفت به شما بگم...هیچکس با تئو صحبت نکرده، این یه واقعیه. اما او به بار پست رفت و همون زمان من هم برای اینکه تحت نظر داشته باشمش وارد بار شدم. در همون وقت رییس بار اونو صدا کرد و گفت که تلفن کارش داره.

-ساعت چند بود؟

-یه کم از ساعت هشت رد شده بود. او گوشی تلفن رو برداشت. او حرف نمی زد فقط گوش میکرد و هر از چند گاهی میگفت: آره، آره.

نمی دونم چگونه یادم رفت این موضوع رو به شما بگم. امیدوارم که خیلی مهم نبوده باشه رئیس.

کمیسر بازرس رو به داخل هتل هدایت کرد.

-کمیسر به دربان هتل گفت که شاه کلید را به من بدهیدو بگید که اتاق آقای بسون کدومه.

-اتاق شماره 29 در طبقه دوم

وقتی کمیسر وارد اتاق شد ،اتاق خالی بود.

-دربان هتل فریاد زد ، آقای کمیسر!!

پشت تلفن شما رو میخوان.از شما میخوان که سریع برین خونه خانم والنتین.

ظرف چند دقیقه کمیسر و بازرس کاستنگ جلوی خونه قدیمی بودند.

-بازرس کاستنگ گفت: ماشین دکتر اینجاست.

تئو بسون در رو برایشون باز کرد.

-کمیسر در حالیکه واردسالن میشد پرسید: کی زخمی شده؟

او یک روولور روی میز دید ورفت به اتاق میهمانان. یک مرد روی تخت دراز کشیده بود.پشت دکتر جولی دیده می شد او روی مرد طوری خم شده بود که صورت فرد حادثه دیده پیدا نبود،اما از روی دستمال آبی بزرگی که روی شلوارش بود کمیسر او را شناخت.او هانری تروشو بود.

کمیسر مگره و پیرزن

-کمیسر پرسید: مرده؟

-دکتر با آه جواب داد: تمام تلاشی رو که میتونستم کردم. وقتی والننتین به من تلفن کرد من سریعاً خودم رو رسوندم ولی خیلی دیر شده بود. من به شما تلفن کردم.

-والننتین گفت: وحشتناکه. من خواب بودم وقتی سر و صدایی از بیرون آمدو من بیدار شدم.

-روولور کجا بود؟

-تو کثو میز اتاق خواب من. این روولور شوهرمه. من گذاشتمش تو لباس خوابم و پایین اومدم.

-بدون روشنایی؟

-آره، من هیچی نمی دیدم اما شیندم که کسی سعی میکنه در رو بازکنه.

-شما بلافاصله شلیک کردید؟

-نمی دونم. من به طرف شیشه های در شلیک کردم و صدای افتادن مردی را شنیدم.

-شما نمی دونستید کی بود؟

-بدون شک نه. به محض اینکه مشخص شد که هانری بوده من دویدم سمت دوشیزه سوره و به دکتر تلفن کردم.

-و تئو؟

-جلوی درب در حالی که داشت بر میگشت دیدمش.

-از دیدن او شگفت زده نشدید؟

-احتمالاً. نمیدونم. فراموش نکنید که من اومده بودم که مردی رو بکشم. چرا فکر میکنید که هانری نزد من برگشته؟

کمیسر پاسخی نمی ده و رو به بازرس کاستنگ میگه: لازمه بدونم که تئو در طول شب تلفن دیگه ای هم داشته.

بعد از خروج دکتر، والننتین گنجه رو باز میکنه و یک شیشه کالوادوس بر میداره. در همون لحظه ای که شیشه رو روی میز قرار میده، کمیسر با عصبانیت شیشه رو ور میداره و میریزه روی زمین.

کمیسمگره و پیرزن

-کمیسم باعصبانیت رو به والنتین و تئو فریاد زد: بنشینید، هر دوتاتون.

فصل ششم

بازرس کاستنگ خیلی زود برگشت.

-با رئیس هتل صحبت کردم. او با تئو ارتباط داشته. او گفت که حدودا ساعت ده ونیم تئو صحبتی با ایور داشته.

-کمیسر از تئو پرسید : ایا شما فکر میکردید که هانری اون شب به اتریتا آمده؟
نه

- اگه او به شما تلفن نکرده ،پس چگونه شما دوتایی اومدید به خانه قدیمی؟

-نمیدونم . ولی احتمالش هست که این اتفاق بیفته.

-وقتی نامادریتان به او شلیک کرد شما کجا بودید؟

-داخل باغ

- شما میدانستید که او یه رولور داشته؟

-من میدونستم که او مال پدرم رو نگه میداره.

-از چه زمانی میدونستید؟

- شما از چی صحبت میکنید؟

-گوش کنید آقای بسون، پیشنهاد میکنم خودتون رو به حماقت نزنید.از چه زمانی شما میدانستید که جواهرات نامادریتان هرگز فروخته نشده و اینکه اونا اصل هستند که پیش خودش نگه داشته و کپی نیستند،چون او سعی میکرد که باور کنید اونا بدلی هستند ؟

والنتین در جای خودش جابجا میشه و با بی تفاوتی نگاه تحسین بر انگیزی به کمیسر میکنه.

-من همیشه مشکوک بودم .

-چگونه شما اونچه رو که فکر میکردید ثابت کرده و مطمئن شدید؟

-من با دوستانی که در زمینه فروش الماس دارم صحبت کردم و فهمیدم که اونا در مورد این الماس نه چیزی شنیدن و نه دیدن و همچنین فهمیدم که اونا نه در فرانسه و نه در اروپا چنین الماسی را فروخته اند. یک روز، رز یک انگشتی به من نشون داد که از خانم والنتین گرفته بود و من اونو شناختم .

کمیسر مگره و پیرزن

-این اتفاقی نیست که شما خانم رز را ملاقات کردید. اینطور نیست؟ اودر رابطه با این انگشتر چه فکر میکرد؟

-هیچی. البته که اونمی تونست این انگشتری رو بپوشه. این تقریبا یه نوع انتقام بود.

-شما اعتقاد داشتید که نامادریتان گم شدن انگشتری رو متوجه شده. اعتراف کنید که شما کاری نکردید تا عکس العمل او رو ببینید. شما از این تقسیم بندی خوشحال بودید، بدون صحبت کردن با شارل و آرلت. اینطور نیست؟

-من جواب نخواهم داد. من کسی رو نکشتم و شما نمیتونید چیزی رو بر علیه من ثابت کنید.

-این همه اون چیزی بود که میخواستم از شما بپرسم. حالا شما آزادید.

کمیسر انگشتری رو از جیب جلیقه اش در آورد و روبروی پیرزن گرفت.

-والنتین گفت: شوهرم موافق بود. او نمی خواست یه زن پیری مثل منو بدون سرمایه بزاره. اگه بچه ها میدونستند که من جواهراتی دارم، میفروختندش.

-چه وقت فهمیدید که انگشتری گم شده؟

-بیشتر از این به سوالات شما پاسخ نخواهم داد.

-احتمالا هفته گذشته بوده، قبل از چهارشنبه. رز تنها شخصی بوده که میتونسته انگشتری رو برداشته باشه. شما مسلما جستجو کردید بدون اینکه هیچی پیدا کنید. وقتی او چهارشنبه از خونه خارج شد تعقیبش کردید و دیدید که او به تنو در اتریتا ملحق شد. بنابراین ترس ورتون داشت. نمی دونستید که آیا رز با او در این مورد صحبت کرده یا نه.

-از روزی که او دونست زندگی من در خطر بود.

-شما تصمیم گرفتید رز را بکشید و یک موقعیت شاخص و منحصر به فرد داشتید: روز سه دسامبر مشهور! تنها روزی از سال که همه فامیل اینجا جمع بودند. شما از تاثیر داروها به خوبی آگاه بودید. او مسلما عادت داشت شب تمام محتویات لیوان شما را نوشیده و تمام کند.

می بینید، این جنایت، جنایت یک زن است، جنایت یک پیر زن تنها. چگونه آیا شما مشکوک شدید و عنوان کردید که ظاهرا سم برای مسموم کردن شما در نظر گرفته شده؟ ما دختر و ناپسری شما رو متهم کردیم.

کمیسر مگره و پیرزن

-شما هیچ مدعایی برای آنچه که میگویید ندارید. اینم مثل جواهراته بیایید این کلیدهای من بگردید و پیدااش کنید.

-پیدا ش خواهم کرد. اتفاقی نبود که من با شما در رابطه با ارتباط بین رز و تئو صحبت کردم. من میدونستم که شما از ترس اینکه من سوال کنم و تئو پاسخ بده و حرف بزنه سعی خواهید کرد اونو ببینید و قطعاً مجبورش کنید که سکوت کنه. من تعجب کردم که چگونه شما به او پیوستید بدون اینکه دیده بشید. من به تلفن فکر نکردم. بعلاوه من به دوشیزه پیر، خانم سوره که در همسایگی شما زندگی میکنه و شما عادت دارید برید به دیدنش فکر نکردم. پیش اوست که ما جواهرات رو پیدا خواهیم کرد، من مطمئنم.

-والنتین خشمگینانه به کمیسر گفت: شما این داستان رو از خودتون در آوردید.

-نزد او بود که شما به تئو تلفن کردید. شما به او گفتید که میخواهید با او صحبت کنید و او متوجه شد. طلا، شما هیچ تنشی در صحبت کردن با او نداشتید. شما زرنک و با هوش هستید خانم والنتین! شما از تئو خواستید بیاید به دیدن شما بدون اینکه با کسی حرفی بزند.

-و شما، آقای بسون، شما شخصی رو فرستادید که به جای شما کشته بشه. شما ترسیده بودید و میدانستید که والنتین نتوانسته سکوت شما رو بخره. به هتل تون برگشتید که فکر کنید. شما شانس داشتید که بیچاره هانری در حالی که مست کرده بود به شما تلفن کرد. شما به او گفتید که جلوی خانه قدیمی نیمه شب می بینیش. و این طوری بود که او به دام والنتین افتاد.

"تبریک میگیرم به شما خانم. قتل رز به طرز تحسین بر انگیزی برنامه ریزی شده ولی این یک توانایی شیطانی است. شما برنامه قطع کلید برق رو امشب برای من انجام دادید که به شما این بهانه رو میداد که بدون اینکه برق رو روشن کنید شلیک کنید. فقط این هانری است که مرده. برادر و خواهر در یک هفته!!

"میدونید اگه پلیس نبودم چه میکردم؟ شما رو اینجا زیر نظر بازرس می گذاشتم و به یوپورت نزد خانواده تروشو میرفتم و به اونا میگفتم که چرا و چگونه دوفرزندشون کشته شدند. و اونا رو با همسایگانسون و دوستانشون اینجانتها میذاشتم."

-والنتین با خشم داد زد: شما حق ندارید اینکا رو بکیند! شما مجبورید مارو بازداشت کنید!

-شما اعتراف میکنید؟

کمیسر مگره و پیرزن

- اعتراف نمی کنم ولیکن شما منو متهم می کنید و حق ندارید منو اینجا تنها بگذارید!
- سرو صدای یک ماشین رو می شنوم ،مطمئنا پلیس و متخصصین شهربانی هستند که میرسند.برید لباس بپوشید خانم بسون.
- تئو بدون اینکه جرات نگاه کردن به صورت کمیسر رو داشته باشه گفت: و من؟
- شما،باید سعی کنید با وجدان خود کنار بیایید.
- در این لحظه شارل بسون سراسیمه وارد خانه شد.
- چی شده؟
- کمیسر خیلی خشک و رسمی جواب داد.من زودتر منتظر شما بودم.چرا حالا اومدید؟
- وقتی شما تلفنی در رابطه با انگشتی با من صحبت کردید من شناختم و فهمیدم که تئو حق داشته.
- آیا شما میدانستید که تئو به اینکه نامادریتان انگشتی رو در اختیار داره مظنون شده بود؟ ایا او به شما گفته بود؟
- او به من چیزی نگفته بود و لیکن من از روی رفتارش زمانی که به صورت مشترک کار رو دنبال میکردیم فهمیدم.وقتی شما با من در رابطه با انگشت صحبت کردید فهمیدم که تئو سعی خواهد کرد چیزایی روانجام بده و والنتین هم به او اجازه خواهد داد.
- در واقع اتفاقاتی افتاد ولی برادر شما احتیاط کرد و شخص دیگری را به جای خود فرستاد که به جای او کشته شد.
- کی؟
- هانری تروشو.
- خانواده اش خبر دارند؟
- نه هنوز ،و من از خودم تعجب میکنم که چرا شما رو نمی فرستم که بهشون خبر بدین.ناسلامتی مثلا شما نماینده اشون هستید.
- بعد از این اقتضاح دیگه نخواهم بود. و رز؟ چه کسی.....
- شما حدس نزدید؟ اون نامادریتان بود.شما تمام ماجرا رو برای رای دهندگانتون توضیح خواهید داد .

کمیسر مگره و پیرزن

- ولی من خودم هیچ کاری نکردم. هیچ گناهی ندارم .

کمیسر به سمت پله ها داد زد : شما آماده اید؟

چون والنتین جواب نداد، کمیسر با ترس به صورت بازرس نگاه کرد.

-نترسید! خانم اینجاست. خودشو نکشته. او تا آخر از خودش دفاع خواهد کرد. او میدونه که ما سر خانم های پیرو نمیشکنیم .

والنتین از پله ها پایین آمد، همانطور مسحور کننده همانند اولین باری که کمیسر دیده بودش . با همان چشم های روشن، پیراهن مشکی و الماس درشت.

-ببرش بازرس.

-شما با ما به هاور نمی آیید؟

-نه. فردا صبح من جواهرات رو نزد دوشیزه سوره جستجو خواهم کرد و سپس به پاریس بر خواهم گشت.

خانم والنتین در حالی که داشت از خانه قدیمی خارج میشد برگشت و رو به کمیسر گفت:

-شما فکر میکنید خیلی زرنکید ولی هنوز حرف آخر را نگفتید !

پایان